



پرپرک‌ها نامه‌رسان می‌شوند



خانم معلّم بگوکنان وارد کلاس شد.
 بغوبغو، بغوبغو! پرپرک‌ها بال‌هایشان را به احترام خانم معلّم باز کردند.
 پرحنا تندى قلمش را به نوک گرفت و روی برگ شروع به نوشتن کرد.
 گردن سفید گفت: «آخ جون امروز درس نامه‌رسانی داریم.»
 خانم معلّم خاطره‌ی یک روز برفی را تعریف کرد که چطور بال‌هایش را تکان‌تکان داده و خستگی را
 تحمّل کرده بود تا نامه‌ها را به دست مردم برساند.
 پرحنا چشم‌هایش را بزرگ کرد و گفت: «خانم، می‌دانستید توی نامه چه نوشته شده بود؟»
 خانم کبوتر با لبخند گفت: «بغو بغو، ما امانت‌دار هستیم. نباید نامه‌ها را بخوانیم.»
 صبح روز بعد، وقتی خورشید خانم به پرپرک‌ها سلام کرد، در کلاس درس، اصلاً صدای بغوبغوی خانم
 معلّم به گوش پرپرک‌ها نرسید!
 خورشید خانم در گوش پرپرک‌ها گفت: «از این بالا چیزهای خوبی نمی‌بینم. به خانه‌ی خانم معلّم
 بروید.»
 خانم معلّم با بال‌های شکسته روی تخته‌سنگی خوابیده بود. پرپرک‌ها با ناراحتی دورش چرخیدند و
 بغوبغو کردند.
 خانم معلّم تا چشم باز کرد، گفت: «نامه‌ها، حالا چطور نامه‌ها را برسانم؟»
 پرپرک‌ها بال‌هایشان را به هم زدند و یک‌صدا گفتند: «خانم معلّم ما امانت‌دارهای خوبی
 هستیم. تک‌تک نامه‌ها را به صاحبانشان می‌رسانیم.»
 خانم معلّم لبخند زد و گفت: «به‌به، چه شاگردهای خوبی!»
 پرحنا بال خانم معلّم را بست تا زودتر خوب شود.
 آسمان جنگل پر از کبوترهای نامه‌رسان شد.

